

استدراکاتی بر منشآت خاقانی

محمد روشن*

منشآت خاقانی به همت مدیران گرامی انتشارات دانشگاه تهران پس از سی و پنج سال تجدید چاپ شد. چنانکه در سرآغاز چاپ دوم یاد کردم: «بیرون از نظارت مستقیم استاد فقید کم مانند شادروان مجتبی مینوی، از راهنمایان و گره‌گشایهای دو تن از نامدارترین بزرگان ادب فارسی، استاد شادروان سید محمد فرزانه و استاد کم مانند فقید بدیع الزمان فروزانفر بهره یاب» شدم... و بسیاری از دشواریهای دیرپای متن پیچیده و اعجاز‌آمیز خاقانی... با یاری جُستن از دانش فراوان آن فرزنانگان آسان» گشت. پس از انتشار متن در آن روزگار، استاد آزاده شادروان محمد پروین گنابادی در راهنمای کتاب، سال ۱۴، مهر و آبان ۱۳۵۰؛ و استاد فرزانه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در مجله سخن دوره ۱۳۴۹/۲۰ به نقد و نظر در آن پرداختند و مرا سپاسگزار کرامت خود ساختند.

در درازنای این روزگار بلند، استدراکاتی حاصل آمد که چون بر اثر شتاب در کار چاپ، مجال انتشار نیافت، اشارت بدان را سودمند می‌دانم.

* عضو شورای علمی آینه میراث و مصحح متون تاریخی و ادبی.

ص ۱۴، س ۷ تا ۹: گزدم و عالم معروف!

«ندانستند که بنده زهرآلود است نه زهرآمیز. گزدم وار بی چشم بودند. گزدم قدرِ روشنی ماه چه داند؟ اگر چه ماه به هر ماه دور روز مهمانش باشد. حکایت گزدم و تن آن عالم معروف است.»

استاد شادروان بدیع الزمان فروزانفر اشارتی داشتند که مضمون «گزدم و عالم معروف» را در متنی دیده‌اند و گمان می‌برند در فرج بعدالشدّة تنوخی آمده باشد. من متن حکایت را در فرج بعد از شدّت به ترجمه حسین بن اسعد بن حسین دهستانی که آن را از الفرج بعدالشدّة تألیف قاضی ابوعلی مُحَسِّن بن ابی القاسم علی تنوخی (ف: ۳۸۴) به تازی ترجمه کرده است باز یافتیم. گفته شده است ترجمه فرج بعدالشدّة را محمد عوفی ترجمه کرده بوده است که اینک اثری از آن نیست.

۶. حکایت ششم از باب نهم:

ابن ابی سلمة العسکری گوید که به چشم خویش دیدم که مردی اصفهانی از مشاهیر ارباب نعم مفلوج شده بود و تمامت اعضاء و جوارح او از حرکت باز مانده و زبانش گران گشته؛ و در عسکر طیبی حاذق بود که از اطراف اصحاب امراض و ارباب علل را نزدیک او می‌آوردند و او معالجه می‌فرمود. و آن مفلوج را غلمان و حواشی او مکرم و محترم بر امید مداوا به عسکر آوردند، و روز بیگاه بود که به مقصد رسیدند.

در حوالی شهر کاروانسرای بود که از بسیاری عقارب جزاره که در آنجا بود، آن را خالی گذاشته بودند، و هیچکس آنجا نزول نکردی. ایشان از آن وجه که «الغریب کالاعمی» بودند، در آن خان نزول کردند تا روز دیگر منزلی طلب کنند و تمامت غلمان و خدم او که با آن مفلوج بودند بر بام رفتند و او را در صحن سرای بگذاشتند بدان سبب که در زعم ایشان آن بود که نشاید مفلوج بر بام در شبنم بخسبد؛ و چون روز دیگر از بام فرود آمدند، مفلوج را دیدند که نشسته بود؛ و پیش از آن کسی بایستی که او را از این پهلو به آن پهلو گردانیدی و به زبان فصیح سخن می‌گفت؛ و حال آنکه در مدت ایام افلاج جز به رموز و اشارت مراد خویش تفهیم نتوانستی کرد، و همان روز به پای خویش از آن کاروانسرای بیرون آمد، و عجب تر آنکه نه او و نه اصحاب او هیچکس سبب صحّت را ندانستند.

طیب را حاضر کردند، و کیفیت حال با او شرح دادند و بیان موجب شفا را التماس کردند. طیب حاذق در تمامت اعضای او تأمل کرد، اثر گزیدن گزدمی بر

انگشتی از انگشتان پای او بدید، او را گفت: در حال از این کاروانسرا نقل کن که این موضع جزّارات است، و هر گزدم جزّاره که شخصی را زخم زند در حال هلاک کند، و تو به چیزی شفا یافته‌ای که هزار کس بدان مرده‌اند، و سبب آن این بوده که حرارت زهر آن جزّاره برودت فالج را دفع کرده است و برودت فالج با حرارت زهر مقاومت نموده، و چون از هر دو یکی غالب نشده است، مضرت یکدیگر را دفع کرده‌اند، و تو شفا یافته‌ای، اما بعد از این حدت حرارت جزّاره در اندرون تو اثر خواهد کرد، و من به شربتی میرد آن را دوا کنم و تمامت صحت حاصل گردد، و چنان شد که او گفت که بعد از چندی حرارتی وافر بر وی مستولی شد و به یک دو شربت تسکین یافت، و آن مرد خوشدل و تندرست به ولایت خود رفت.

(فرج بعدالشدّة. چاپ اسلامیّه، ص ۳۵۳. تهران)

- سپس آقای دکتر اسماعیل حاکمی این متن را در دو دفتر در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۳۵۵ چاپ کردند.

ص ۴۱، ص ۱۲؛ ص ۱۱۹، ص ۴: واخرنا، واحزبا.

«واحرزنا، حربا که چون آشیان هدهد، رایحه منته دارد، به چه زهره با زهره الدنیا و غزاله زهرا، که بقیس سبای سنای سماوی است، و بوسلیمان سحرگاهی مبشر قدوم او، گستاخی (ن. ل: بستاخی) ملاحظت تواند نمود؟...»
«واحرزنا، که نه از حربا مختصر نظر تری، که حریت خود را در عبودیت آفتاب صرف سازد.»

استاد شادروان فرزانه سید محمد فرزانه، که در آن روزگار با دختر (درخشنده خانم) و داماد خود (سرهنگ سیادت) که رئیس بانک عمران در بابلسر بودند می‌زیستند، مرا به کرامتی بزرگوارانه پذیرا شدند و به هفته‌ای - از شنبه ۲۲ تیر ماه تا روز پنجشنبه ۲۷ تیر ماه ۱۳۴۷ - به رفع دشواری‌های متن منشآت پرداختند، و در یکی از همین جلسات بود که بانو دکتر نوش‌آفرین انصاری، استاد دانشگاه تهران و همسر دانشمندشان استاد دکتر مهدی محقق، از تهران به زیارت استاد آمده بودند، دیدار دست داد، و به گونه‌ای مهرآمیز از تفسیر سوره یوسف مصحح من یاد کردند و استاد فرزانه را در دستگیری من برانگیختند!

بامدادان از ساعت ۸ به محضر ایشان می‌شتافتم، چون مرد متعبد و سحرخیز بود، تا ظهر به افاضه می‌پرداختند. و عصرها عموماً به استکتاب نقد و نظرهای استاد بر کله و

دمنه به تصحیح استاد مینوی به سر می آمد.

استاد فرزاد پس از خواندن دو عبارت یاد شده، فرمودند که به گمان ایشان ترکیب «واحرب» و «واحربا» درست می نماید. نکته ای تأمل انگیز بود. من در آن اوان برای آشنایی بیشتر با مصالح لغوی و ترکیبات خاقانی، ناگزیر دو دیوان چایی خاقانی، مصحح مرحوم علی عبدالرسولی، و نیز تصحیح و تحشیه استاد شادروان پاک سرشت دکتر ضیاءالدین سجادی را، از آغاز تا انجام فیش برداری کرده بودم. شاهدی که از دو متن مصحح دیوان خاقانی دربرگهای ۴۰۹ و ۴۷۸ تعلیقات یاد کرده بودم، به حضرتشان ارائه دادم. استاد بخصوص در شاهد دوم:

واحرنا گفته ام به شاهد حربا زین گله حربه جفای صفاهان

«واحرب» و «واحربا» را درست می دانستند.

در دیداری با دانشمند بزرگوار دکتر احمد مهدوی دامغانی، مسأله را مطرح ساختم، ایشان نیز «واحرب» را درست می دانستند. پس از ۶ ماه در مجلس فاتحه شادروان دکتر محمود افشار، به روز آدینه ۲ دی ماه ۱۳۶۲ - استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی و ریفه ای دست به دست به من رسانیدند، که اینک عکس همان وریقه در نظر خواننده پژوهشگر است:

نسخه مصحف کوفی در روز ۲۲/۱۱/۶۲

اینام مکرر علی الشکل
و لا ینام علی اکرم است

«ینام المرء علی الشکل ولا ینام علی الحرّ»، مرد بچه مرده را خواب هست، ولی مال برده را نه؛ و این روایتی از رسول اکرم است.

هر چند جناس خط «واحرنا» و «حربا» در بادی امر چشمگیر است، ولی تناسب «واحربا» و «حربا» و «حربه» به نظر می آید پرداخته خاقانی باشد.

در کار تصحیح مثنوی مولوی بر مبنای نسخه قونیه - مورخ ۶۷۷ - نیز به این بیت

برخوردم:

جفت او دیدش، بگفتا: واحرب پس بلالش گفت: نه نه، واطرب
مصحح محمد روشن: دفتر ۳. ص ۵۵۴. ب ۳۸۰۹

ص ۴۸، ۸۷، ۲۰۳:

قُله، قُله سنجدیش (برش):

در جامع التواریخ آمده است:

«این قوئدو از اُونگک جدا شد با خاتونی که داشت و پسری سه ساله و یک
شتر و هُرُقُنْقُرُی که آن اسب قُله باشد.» ص ۱۲۲، ج ۱.
«... از چینگگز خان اسبی خواست چَغَانُ اَمَانُ قُله یعنی اسبی دهان سپید.» ص
۲۰۷، همانجا.

«از آن حدود یک هزار اسب قُله دهن سپید آورده و تگشمیشی کرده.» ص
۲۰۸، همانجا.

هُرُقُنْقُرُ: «ضبط و معنای بخش نخست این اصطلاح به درستی دانسته نیست... به گمان
بنده بخش نخست اصطلاح «هر» دیگر شده قور (Qur) مغولی است... قنقر - قنگور
در زبان ترکی به معنای قهوه‌ای کم‌رنگ، قهوه‌ای مایل به زرد (دورفر)، شاه بلوطی،
کرد، کرنگ (کلاوسون) است و تنها برای اسب (و شاید «استر») نیز به کار می‌رود.
این واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی شده آن قونگغور (Qonggrur) است.»
تعلیقات جامع... مصطفی موسوی، ج ۳، ص ۲۴۱۷.

چَغَانُ اَمَانُ قُله (çagan AmanQula): «امان = دهان و ابزار سخن گفتن (که در فارسی به
جای آن «زبان» به کار می‌رود).

چَغَانُ = سفید، سفیدی چشم، سفیده تخم مرغ.
قُله = زرد کم‌رنگ، کهر (رنگ اسب).

تعلیقات جامع... ج ۳، ص ۲۳۵۵ - از مصطفی موسوی.

بش = برش:

گفتنی است که «برش» هم سان و به معنی «بش» در فارسی آمده است: «... اما اسب
چرمه ضعیف بود، لکن اگر خایه و میان رانها و کون و دم و دست [و] پای و برش و
ناصیه و دم سیاه باشد نیک بود.»

ن: فش؛ ل: بش؛ ب: برش.

قابوسنامه. مصحح دکتر غ. یوسفی. ص ۱۲۴

آقای دکتر محمد حسن دوست در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی واژه «بُرش / borš» [burš] را مدخلی مستقل ننهاد، و در زیر ماده بش (buš) آورده‌اند: «قس بُرش (borš / burš): هم آن ساعت ماری گشت بزرگ چنان که موی داشت بر مثال برش اسب و آنگاه به تعجیل برفت. (طبری ۱۲۸۶ / ۱۳). آن اسپ بود از خر مهتر و از شترکهر... و دنبالش چون دنبال شتر و سم او کاف و بُرش چون برش اسپ، و دست و پایش چون دست و پای شتر بود. (روض الجنان، ج ۱۲، ۱۲/۱۳۰)،... تدبیر آن بُود که مقدار ارشی، کمتر یا بیشتر، دُم و برش اسب بگیرند و دو دو و سه سه به هم بازگیرند (بازنامه ۱۱/۱۷۱)، بُرش: و اگر زمینی باشد... و خاک نباشد در وی،... و با وی اسبی باشد؛ بُرش اسب بیفشاند، و بدان تیمم بکند. (النهایه ۱۱/۵۹)...

فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، صص ۲۰۳/۲۰۴.

بعدها: ص ۲۰ و ص ۳۰۶:

«و بعد ما که ممالک عراق را... بردست قاصدانِ اوهام به صبح و شام تهنیت می‌فرستاد...» ص ۲۰.

«و بعد ما که خنصروار نطاقِ خدمت در بسته است، چنانکه خنصر و بنصر بر عقد یا حیّ یا قیوم بسته می‌دارد...» ص ۳۰۶ - منشآت خاقانی.

من درباره این ترکیب، در حواشی و تعلیقات لمعة السراج که چاپ دوم با عنوان، بختیارنامه به چاپ رسید، به نقل از حواشی و یادداشتهای خطی علامه فقید محمد قزوینی بر جهانگشای جوینی - که سپس در فرهنگ ایران زمین سال ۱۶ به چاپ رسید - گفتنی‌ها را آوردم:

«بعد ما» یعنی «بعد از آنکه» مثال از جهانگشای جوینی آورده‌اند و شعری از انوری آورده‌اند و افزوده‌اند: «نیز رجوع شود به مرزبان‌نامه، ص ۲۵۷ (ص ۵، ۴۶۹، ۵۴۹ = چاپ محمد روشن) که تعبیر «قبل ما که» را عیناً نظیر و معادل «بعدها که» ما نحن فیه است، استعمال کرده است.

(نقل از حواشی و یادداشتهای خطی علامه قزوینی بر جهانگشا جوینی. محفوظ در کتابخانه دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران. ص: قیب، و نیز ر.ک: یادداشتهای قزوینی. چاپ

استاد ایرج افشار: ج ۶، ص ۱۴۷ و ج ۷، ص ۷۶. لمعة السراج و.... ص ۲۷۲ و ص ۳۲۰
 «و بعد ما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد را مطالعه کردم.» مرزبان‌نامه،
 چاپ محمد روشن، ص ۵ و ص ۴۶۹ و ص ۵۴۹.
 «بعد ما که او را در پناه پذیرفته‌ام و به خودش بازگرفته‌ام...» داستانهای بیدپای. چاپ
 محمد روشن و دکتر خانلری. صص ۱۳۴ و ۲۳۷.

ص ۴۳، س ۱۷: روی بازار؛ ص ۱۹۳، س ۱: روز بازار:
 هر دو ترکیب در منشآت خاقانی آمده است:

«... و روی بازار شش روز خلقت، و مصباح زینت هفت مشکاة سماوی و...» - ص
 ۴۳، س ۱۷.

«آنجا که شمااید، روز بازار مردمی چون است.» ص ۱۹۳، س ۱.

این هر دو ترکیب در متنهای فارسی آمده است:

«به جایی فرود آمدند نام او دبا، و آنجا روز بازار بود مرعمانیان را.» تاریخنامه طبری.

ج ۱، ص ۴۱۳.

«عجم را روز بازاری است، هر سال دوبار آنجا روند.» تاریخنامه، همان، ص ۴۴۱

بدانید کامد به سر کار کرم گذشت اختر و روز بازار گرم

شاهنامه فردوسی. مصحح محمد روشن. داستان هفتواد. ب ۷۰۳

دلارای برداشت چندان جهیز که شد در جهان روی بازار تیز

ن. ل: روز بازار. شاهنامه فردوسی. چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱. ب ۸۴

«و نشاید که چنین بضاعتی جز به روز بازار دولت او فروشند.» مرزبان‌نامه. مصحح

محمد روشن. ص ۱۳

«وزان غافل که آن قلب، روز بازار فتح بر کار نرود.» همانجا. ص ۴۱۰.

ص ۳۲۵، س ۳: شکرخانه

«... و یوز را از شکرخانه خاص بیرون فرمود افگندن.» منشآت.

«شکرخانه» به معنی جایگاه جانوران شکاری، شکره خانه، این واژه نه در لغت‌نامه

دهخدا آمده است و نه در فرهنگ معین؛ فرهنگ بزرگ سخن از منشآت خاقانی، چاپ محمد
 روشن برگرفته است.

ص ۳۲۵، س ۵: بشنه.

«... و دیگر نگذاشت که آن یوز را به شکارگاه آورند، و به هیچ کس نبخشید و خوار داشت، و بشنه می داشتند تا نفسش برآمد و سپری شد.» منشآت.
«بشنه»: گُشنه، گرسنه، در گیلکی «ویشتا». گله گب. فرهنگ گیلکی - فارسی. فریدون نوزاد. دانشگاه گیلان. ص ۴۷۵.
این واژه نیز در فرهنگهای دهخدا و معین و فرهنگ بزرگ سخن نیامده است.

ص ۳۲۵، س ۵: سپری شدن.

«آن یوز را... به هیچکس نبخشید و خوار داشت؛ و بشنه می داشتند تا نفسش برآمد و سپری شد.» منشآت
من این واژه را در جامع التواریخ (سامانیان و بویهیان و غزنویان) به معنی، مردن، هلاک شدن بازیافتیم:

«چون ابوعلی به بخارا رسید، در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغت رفت، و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسین و ثلثمایه سپری شد.»
(جامع التواریخ، مصحح محمد روشن ص ۱۶۳)
«و برنصر هجوم کردند و پیرامن سرای او فرو گرفتند. او با خواص خویش یک زمان به مدافعت ایشان بیستاد، و عاقبت هزیمت شد، و اسباب و تجمل خویش به ایشان بازگذاشت، و در خناق آن محنت اضطراب می کرد، تا سپری شد. و السلام.» همانجا، ص ۱۹۳.

ص ۱۰۴، س ۲۰: خانه

«مردم خون و مال فدای عیال و فرزند کنند، بحمدالله خانه نیک نام یافته است.» منشآت.

پیدا است که «خانه» به معنی «زن، همسر» آمده است؛ خاقانی در دیوان می گوید:
مرد مسافر حدیث خانه که گوید زان غرضش زن بود که بانوی خانه است
به نقل از لغتنامه دهخدا

دکتر ابوالحسن نجفی در فرهنگ فارسی عامیانه آورده است:

خانه: کنایه از عیال یا اهل و عیال (مترادف: منزل):

«حتماً به خانه هم گفته‌اید که شب یک جایی مهمان هستید و تشریف نمی‌برید؟»

(شکر تلخ، ۱۵۷)

یادآوری: از خوانندگان دانش‌پژوه درمی‌خواهم پاره‌ای نادرست‌ها را که باز یافتیم، اصلاح فرمایند.

ص ۱۴۴، س: شهباز‌گریزی (من در استدراک ص ۷۹۰، به نقل ص ۳۲۴ س ۱۱ و ۱۲: «سپید باز‌گریزی» را با شاهی از دیوان رودکی، چاپ استاد شادروان سعید نفیسی اصلاح کردم، و در این فقره از اصلاح بازماندم / کریز، کریزی: کریج، کریج، کریغ (فرهنگ فارسی معین). پر ریختن پرندگان (برهان) و... عمل پر ریختن مرغان شکاری و جز آن در فصلی از سال، تولک کردن، (یادداشت مؤلف)... / ص ۱۶۵، س ۲: «مقرط» درست است، به معنی: به گوسواره زینت داده شده... (لغت نامه) نیز: روضة العقول، ص ۱۷۷، ص ۱۶۵، س ۱۸: مغمور: پوشیده در آب. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا)، محاط در آن شدن... خوز نایافته شدم مانده - نجح نایافته شدم مغمور - مسعود... (لغت نامه) روضة العقول، ص ۲۱۰: مرزبان نامه، ص ۳۶۵ - در متن: «مغمور» است، اصلاح و یادآوری آقای علی صفری - فرهنگ معین «مغمور» ندارد. / ص ۲۸۷، س ۸: تب محموم. (یادآوری دوست پژوهنده آقای علی صفری) / ص ۱۷۴، س ۱۸: صفاق و مراق، در واژه‌نامه بر اثر غفلت «مراف» آمده است. / ص ۴۸، س ۱۱ و ص ۲۰۴، س ۱۶: قُلَّةُ سنج‌دیش؛ در جامع التواریخ. بخش مغولی به تصحیح من و همکار مغولی دان ترکی زبان مصطفی موسوی، در مجلد ۳، در گفتگو از «واژه‌های مغولی - ترکی» آمده است: چَغَانِ اَمَانِ قُلَّة. ص ۲۰۷، س ۲۰ (= çaran Aman Qula) در تاریخ سری مغول به صورت «امان چغان مُله» آمده است.

امان = دمان و ابزار سخن گفتن (که در فارسی به جای آن «زبان» به کار می‌رود). چغان = سفید، سفیدی چشم، سفیده تخم مرغ.

قُلَّة = زرد کمرنگ، کهر (رنگ اسب) (Ligeti: MNT. DI, Less)

ص ۲۷۱، س ۵: بیمارستان دُنَبی. (تذکر آقای علی صفری).

ص ۲۹۰، س ۱۴: آس می‌شود. (تذکر آقای علی صفری).

ص ۲۹۹، س ۲: «عسجدی در رکاب دولت‌بخش شاه جیلان»: روانشاد پروفیسور غفّار

کندلی = کندی دانشمند ایرانی تبار مقیم شوروی، این ترکیب را «شاه ختلان» خوانده.

ص ۲۷۵، س ۱۹: اب و جد. (تذکر آقای علی صفری).